

سر ویدیا دار سوراژیراساد نایپال^(۱) در ۱۷ اوت ۱۹۳۲ در جاگوآناس ترینیداد به دنیا آمد. نیاکان او از هندوستان به آن جا مهاجرت کرده بودند.

نایپال در مقاله اش با عنوان «مقدمه ای بر یک اتوبیوگرافی» از کتاب «یافتن کانون اصلی» نوشته است: «نیمی از کار نویسنده... کشف سوژه است. مشکل من این بود که زندگی ام دچار تغییر و نوسان، و سرشار از آشوب و حرکت بوده است: از خانه هندوئی مادر بزرگ در هندوستان (یعنی خانه ای که هنوز به آئین عبادی و آداب اجتماعی دهکده ایندیا نزدیک بود) به «پورت آو اسپین» با زندگی سیاهپوستی و سربازی خیابانهایش، یا زندگی منظم من در دبیرستان انگلیسی مستعمراتی (کالج سلطنتی کوئین) و سپس عزیمت به آکسفورد، لندن و اتاق خبرنگاری آزاد در بی بی سی. ضمن تلاش در آغاز کارم به عنوان نویسنده، نمی دانستم افکارم باید متوجه چه جهتی شود و بر چه موضوعی متمرکز گردد.»

نایپال بعد از دو تجربه ناموفق در نگارش رمان و سه ماه پیش از بیست و سه سالگی اش، کارش را براساس خاطره کودکی یک همسایه در «پورت آو اسپین» بنا گذاشت که آن خاطره سرآغاز کتاب «خیابان میگوئل» شد، و آن را در سال ۱۹۵۵ طی

بیش از شش هفته در دفتر خبرنگاری آزاد بی بی سی به رشته تحریر درآورد، او در آن جا به طور نیمه وقت ویرایش می کرد و یک برنامه فرهنگی برای «کاربین سرویس» ارائه می داد. این کتاب تا سال ۱۹۵۹، یعنی تا بعد از موفقیت کتاب «ماسازور مرموز» (۱۹۵۷) که جایزه یادبود «جان لولین رابز» را دریافت کرد و «حق انتخاب الویرا» (۱۹۵۸) که جایزه «سامرست موم» را به خود اختصاص داد، منتشر نشد، در سال ۱۹۶۱ «خانه آقای بیس واس» منتشر شد و او در سال ۱۹۷۱ به خاطر نوشتن «در ایالتی آزاد» شایسته دریافت جایزه «بوکر» شناخته شد. پس از آن چهار رمان ارائه کرد: «چریکها» (۱۹۷۵)، «پیچی در رودخانه» (۱۹۷۹)، «رمز ورود» (۱۹۸۷) و «راهی در جهان». در سال ۱۹۹۰ به خاطر خدماتش در عرصه ادبیات، موفق به دریافت عنوان شوالیه شد.

نایپال در سالهای اولیه دهه ۱۹۶۰ نوشتن درباره سفرهایش را آغاز کرد. او چهار کتاب درباره هندوستان نوشت: «گذرگاه میانی» (۱۹۶۲)، «قلمرو تاریکی» (۱۹۶۴)، «هندوستان: تمدنی مجروح» (۱۹۷۷) و «هندوستان: اینک یک میلیون شورشی» (۱۹۹۰)، «بازگشت اوا پرون» و «کشتار در ترینیداد» (که در ۱۹۸۰ در همان مجلد به چاپ رسید). تجارب او را

گفت و گو با وی. اس نایپال

هنر داستان نویسی

● مترجم: فریده اشرفی

در باره کشورهای آرژانتین، ترینیداد و کنگو به ثبت رساننده است. اندونزی، ایران، پاکستان و مالزی دستمایه هائی برای نگارش کتاب «در میان مؤمنین: سفری اسلامی» (۱۹۸۱) شدند و هنگامی که در سال ۱۹۵۵ به آن کشورها بازگشت، کتاب «ماورای یقین» را که گزارشی از آن سفرهاست، در همان سال منتشر کرد.

انسان در گفت و گو با ناپیال درمی یابد که مسائل و افکار تا حد زیادی ظریف و پیچیده هستند. و او مدام یادآوری می کند که مبدا فقط از یک زاویه به مسائل بنگرید. اما زبان ابهام را به سمت روشنی و فصاحت سوق می دهد. در واقع ناپیال همصحبتی بدقلق و سختگیر است. فروتنی او در هر آغازی، کشمکشهای طولانی و معیار ناب آهازهای هنرمندانه اش، بوضوح روان نژندی حادی را در او به بار آورده است (حتی در ۶۶ سالگی نیز هنوز روان نژندی دوره ای باعث تحریک او می شود). علی رغم لحن تند و روحیات غیر قابل پیش بینی که در هر واکنش او به چشم می خورد، ناپیال ثابت کرد که می تواند سبب نشاط گفت و گو کننده شود.

این گفت و گو منتخبی از مجموعه صحبت‌هایی در شهر نیویورک و کشور هندوستان است. بخشی از گفت و گو را

جاناتان راسن در ۱۶ منی ۱۹۹۴ تنظیم کرده است.

انگیزه این گفت و گو انتشار «راهی در جهان» بود، اما علی رغم درخواست اولیه اش در مورد «تکیه گفت و گو بر کتاب»، ناپیال براحتی به گفت و گوی وسیعتری پرداخت که چندین ساعت به طول انجامید و با بسیاری از ابعاد زندگی و حرفه او ارتباط داشت.

■ اجازه بدهید حدود و دامنه گفت و گو و قصدتان را از طریق نزدیک شدن به هدف خود بدانم. می خواهم بدانم صحبت تا چه حد جدی است و موضوع صحبت چه قدر باید بسط و گسترش یابد. آیا تکیه گفت و گوی ما فقط کتاب است؟

□ دوست دارید این طور باشد؟

■ این کار به زمانی طولانی نیاز دارد و کتابها هم زیادند. بهتر است محور بحث مشخص و متمرکز باشد تا نتیجه کار جالب باشد. این برای من هم لذتبخش تر است.

□ آیا نوشتن کتاب «راهی در جهان» دشوار بود؟

■ از چه نظر؟

□ این کتاب از جزئیات متفاوتی تشکیل شده است، با این

حال معلوم است که آن جزئیات در کل اثر با هم هماهنگند.

خب، بسیاری از نویسندگان در سالهای آخر زندگی‌شان، تمایل



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سال دوم مع علوم انسانی

به نوشتن بهترین و برجسته ترین اثر خود دارند.

■ منظورم این است که آیا آگاهانه دست به تلاش برای نتیجه گیری کلی از کارهای گذشته تان زده اید؟

□ بله. آنچه افراد دیگر انجام داده اند - فردی مثل او، در سه گانه جنگش یا آنتونی پاول - خلق شخصیتی مانند خودشان است تا بتوانند این ماجراهای از نو تعبیر شده را به آنها نسبت دهند. پاول در کتابهایش، شخصیتی همیشه حاضر دارد که مثل اوست اما خود او نیست، چون نقش برجسته ای را ایفا نمی کند. گمان می کنم این یکی از اشتباهاتی است که فرم به مردم تحمیل می کند، و من سالهای بسیاری درباره این مسأله فکر می کردم که چه طور بر آن غلبه کنم.

■ خوب چه طور غلبه ...

□ متوجه نشدید چه می گفتم؟

■ گمان می کنم منظورتان فاصله بین مارسل پروست نویسنده و «مارسل» راوی «یادآوری گذشته ها» است.

□ خیر، من فکر می کردم که «او» در نوشتن درباره جنگ، که تجربه بزرگی برای او بود، مجبور به ساخت شخصیت «او» شد. هر وقت خواسته ام داستانی بنویسم، مجبور شده ام شخصیتی بسازم که تقریباً وضعیت مرا داشته باشد. سالها فکر کرده ام که چه طور با این مشکل کنار بیایم.

که در غرب اهمیت فوق العاده ای دارد. شما ترینیداد را جای کوچکی می دانید، اما همان طور که نوشته اید، «کلمب» خواهان آن بود، «رولی» خواهان آن بود... از چه زمانی توجهتان به ترینیداد به عنوان کانون توجه غرب و در واقع یک سوژه بزرگ معطوف شد؟

□ من مدت زیادی می نوشته ام. بیشتر آن زمانی را که مردم به کار من علاقه مند نبودند؛ بنابراین کشفیاتم به نمونه هائی خصوصی تبدیل شده اند. اگر چنین اتفاقی افتاده، فقط بر اساس تصادف است و آگاهانه نبوده. همچنین باید دانست که این اثر، کتابی سیاسی یا بحث برانگیز نبوده است. مشابه چنین کاری در دهه ۱۹۵۰ هم شده است ولی در حال حاضر محکوم به فناست. آدم باید همیشه سعی کند که به حقیقت یک موقعیت پی ببرد. این بینش، مسائل را جهانی می کند.

■ گمان می کنید در زمان حاضر جهانیان آن جایگزینی روانشناختی ای را که شما با آن سر و کار دارید، بهتر درک می کنند؟

□ امروزه این وضعیت متداول است. مردم هنوز ایده واحد فرهنگی منفردی دارند که در حقیقت هرگز وجود نداشته است. همه فرهنگها تا ابد با یکدیگر ترکیب شده اند. به رُم توجه کنید: در زمان قدیم آن جا «اتروریا» بود و شهر - ایالتهای در اطراف

انسان نوشتن یک کتاب را آغاز می کند برای ارضای نیازی، برای باقی گذاردن اثری

رم وجود داشت. یا هند شرقی: مردم هند برای یافتن چیزی بالاتر از هند از آن خارج شدند، سپس نفوذ مسلمانان پیش آمد... انسانها همواره می آیند و می روند؛ جهان دائماً در حرکت بوده و هست.

■ گمان می کنید شما نمونه ای از آن دنیای ترکیبی شده اید؟

□ گمان نمی کنم این طور باشد. من همیشه درباره این کتاب فکر می کنم. انسان نوشتن یک کتاب را آغاز می کند برای ارضای نیازی، برای ساختن زندگی ای، برای باقی گذاردن اثری خوب، برای اتمام آنچه که آن را ناتمام و ناقص فرض می کند و در نتیجه درشتش می کند.

■ آن سه جهانگرد در کتاب «راهی در جهان» یا مسئولیت خودشان به ترینیداد بازگردانده می شوند. با توجه به نوشته پیشین شما، حس می کنم از این که احتمالاً فردی را به سفرهای بسیار وا دارید، می ترسید، و این کار، برای موقعیت مکانی که شما از آن جا آمده اید، مطلوب نیست. حتی ممکن است شما را در هم بشکنند.

□ نباید چنین تصویری داشته باشید. این تصور بسیار هولناک است. گمان می کنم پس از مسافرتهایم به آن جا، دیگر به آن جا باز نخواهم گشت.

■ اما ترینیداد به صورتی تخیلی شما را به سوی خود می کشد.

□ خیر. من به تخیل درباره آن نیز پایان داده ام. می دانید؟

پاسخ، رویارویی جسورانه با آن بود - نه خلق شخصیتی کاذب، بل که به عبارت دیگر، خلق مراحلی در تکامل یک فرد.

■ من از این نظر که او تو بیوگرافی شما ارتباط زیادی به تاریخ عظیم غرب دارد، تحت تأثیر قرار گرفته ام. آیا حس می کنید که نوشتن درباره خودتان، نوشتن درباره جهان بزرگتری است؟ آیا برای دسترسی به این ارتباط تلاش می کنید یا آن را امری می دانید که به طور طبیعی شکل می گیرد؟

□ این ارتباط باید به طور طبیعی شکل بگیرد، چون آموزنده است؛ این طور نیست؟ شما نمی توانید آنچه را آموخته اید انکار کنید؛ نمی توانید سفرهایتان یا نوع زندگیتان را انکار کنید. من در محله کوچکی بزرگ شدم و وقتی تقریباً جوان بودم، آن جا را ترک کردم و وارد دنیای بزرگتری شدم. شما باید این را در نوشته خود منظور کنید. متوجه می شوید چه می گویم؟

■ مسلماً متوجه می شوم اما از موضوعی که کمی متفاوت با سوال من است، تعجب می کنم.

□ خوب، دوباره امتحان کنید. سوالتان را طور دیگری توضیح دهید. شاید اگر آن را ساده و ملموس بیان کنید، بتوانیم درباره آن بحث کنیم.

■ من شما را تصور می کنم که کارتان را در جایی آغاز کرده اید که مایل به ترک آن جا بودید، اما بیشتر درباره آن مطالعه کردید و به آن باز گشتید. این، در حقیقت، محور اصلی موضوعاتی شد

نویسنده سخت تلاش می کند تا مسائل مهم دوران کودکی اش را آن طور که هست، دریابد. درك و فهم ماهیت تجربه دوران کودکی، بسیار دشوار است: آغازی دارد، با پیشینه ای دور و دراز، بسیار مبهم، و سپس به پایان خود می رسد. این هنگامی است که نویسنده به بلوغ می رسد. به این دلیل، تجربه گذشته این قدر اهمیت دارد که برای تکمیل آن به درك کامل آن نیاز داریم. انسان باید به هوش و نیروی درونی خود متکی باشد و کار بعدی از این نیروی درونی نشأت می گیرد.

■ عنوان «راهی در جهان» برای من عجیب است. مرا به یاد پایان «بهشت گمشده»^(۲) می اندازد- سرگردانی پس از طرد و اخراج. آیا جهان چیزی است که وقتی خانه را ترك می کنید، وارد آن می شوید؟

□ فکر می کنم این مسأله بستگی به ویژگی و ماهیت مکانی دارد که در آن زندگی می کنید. نمی دانم که این سوال مناسبی است و باید به آن جواب داد یا نه. سوال خود را طور دیگری مطرح کنید.

■ سوال من این است که منظورتان از «جهان» چیست؟

□ مردم می توانند خیلی راحت زندگی کنند، مگر نه؟ فقط مادیات، بدون فکر کردن. من معتقدم جهان آن چیزی است که انسان با تفکر، وارد آن می شود- وقتی فرهیخته می شود، وقتی

نویسنده می شوم. به جای کسب یک تخصص، این پیش پا افتادگی زبان انگلیسی را برگزیدم- یک مدرک دانشگاهی بیفایده که اصلاً ارزش ندارد.

اما می خواستم ترینیداد را آزاد کنم. با حقارت زندگی مستعمره ای و مشاجرات شدید خانوادگی (که بیشتر به پیشینه هندی- هندوئی خانواده ام مربوط می شود) که مردم با آنها قضاوت می کنند و دیگران را بر پایه مسائل اخلاقی محکوم می کنند، زیر پا له کرد. این جامعه ای بلند نظر نبود- نه دنیای مستعمره ای و نه دنیای هندو. در دنیای بزرگتر، من از بینشی برخوردار بودم که براساس آن باید از مردم به خاطر آنچه هستند قدر دانی شود- یعنی مردم باید به خاطر آنچه هستند مورد توجه قرار گیرند.

■ ... بدون ارتباط به خانواده ای که به آن تعلق دارید؟

□ بله، تصور می کنم انسان نباید همواره موضوعی برای قضاوت اخلاقی باشد. به نظر مردم آنچه می گوئید باید جالب باشد، و گرنه در نظر آنها آدمی کسل کننده می شوید. این واقعاً در انگلستان اتفاق افتاد- من دیدگاه بلند نظرانه تری برای نگرستن به مردم یافتم و هنوز آن را بلند نظرانه تر از بقیه می دانم.

■ آیا تا به حال از خود پرسیده اید که اگر در ترینیداد مانده بودید،

خوب، برای اتمام آنچه که آن را ناتمام و ناقص فرض می کند و در نتیجه درستش می کند.

ممکن بود چه کاره شوید؟

□ خودم را می کشتم! یکی از دوستانم چنین کرد- گمان می کنم در نهایت خونسردی. او پسری دو رگه، دوست داشتی و بسیار باهوش بود. این، ضایعه ای بزرگ بود. ■ او همان پسر بچه ای نیست که در مقدمه «خانه ای برای آقای بیس واس» به آن اشاره کرده اید؟

□ بله، او همان پسری است که من در ذهن داشتم. مادر اعتبار یکدیگر سهیم بودیم. مرگ او هولناک بود.

■ شما هنوز زخمهای گذشته را حس می کنید؟

□ به این فکر می کنم که چه قدر خوشبخت بودم که توانستم فرار کنم، و این که آن زندگی چه قدر وحشتناک و طاقتفرسا بود. حالا که به یاد می آورم بیشتر متوجه می شوم که آن جای یک کشتزار بود- شاید بخشی از «دنیای جدید»، اما کاملاً خودمختار. بدون شک من آن زخمها را درمان کرده ام، چون درباره آن بسیار اندیشیده ام. به این فکر کرده ام که چه قدر خوشبخت بودم که وادار به ویرانی کامل آن زندگی نشدم. از آن زمان زندگی ام توأم با کار بوده است: پُر از تلاش.

■ شما گفته اید که نوشتن را تنها رسالت واقعاً شرافتمندانه می دانید.

□ بله، به نظر من این تنها رسالت شرافتمندانه است. به این دلیل که با حقیقت سر و کار دارد. انسان باید راههایی را که به

در ذهنش سوال ایجاد می شود- چون ممکن است انسان اهل یک شهرستان کوچک باشد اما در جهانی بزرگ بسر ببرد.

■ شما در سال ۱۹۵۰ ترینیداد را به قصد تحصیل در آکسفورد ترك کردید- از طریق دریاها به سرزمینی بیگانه و به دنبال آرزوهایتان رفتید. در پی چه چیزی بودید؟

□ می خواستم خیلی مشهور شوم. دوست داشتم نویسنده ای مشهور شوم. در آن زمان یک حالت پوچی در مورد این جاه طلبی وجود داشت. من در مورد این که درباره چه می خواهم بنویسم، هیچ فکری نداشتم. این آرزو مدتها پیش از یافتن موضوع به وجود آمد. یک بار شیم بنگال (فیلمساز) به من گفت از شش سالگی می دانست که به ساختن فیلم علاقه مند بوده است. من به آن زودی این را نمی دانستم: من از ده سالگی بود که می خواستم نویسنده شوم.

به واسطه بورسیه دولت استعماری به آکسفورد رفتم که متعهد شده بود در کسب هر تخصصی که تمایل دارم یاری ام کند. می توانستم دکتر یا مهندس شوم اما فقط خواستم در آکسفورد انگلیسی بخوانم- نه تنها به این دلیل که زبان آن جا انگلیسی و آن جا هم آکسفورد بود، بل که به دلیل دوری آن جا از ترینیداد. فکر کردم طی سه یا چهار سالی که می خواهم دور از آن جا باشم، خودم را بیشتر خواهم شناخت. فکر کردم موضوع مهم زندگی ام را درمی یابم و به طرز معجزه آسا

تجربه او مربوط است، بیابد. باید این مهم را درک کند و بناید جهان را درک کند. نوشتن، مبارزه‌ای دائمی بعد از یک درک عمیق است. این بسیار شرافتمندانه است.

■ از چه زمانی شروع به نوشتن کردید؟

□ من کارم را در سال ۱۹۴۹ با نوشتن یک کتاب رمان آغاز کردم؛ کتابی بسیار مضحک بود که ایده‌ای بسیار جالب داشت: مرد سیاهپوستی در ترینیداد به خود نام یک پادشاه آفریقائی را داده بود. من سعی کردم این ایده را بررسی کنم و نوشتن آن مطلب دو سال طول کشید، چون جوان بودم و اطلاعات اندکی داشتم. نوشتن این کتاب را تقریباً پیش از ترک خانه شروع کردم و طی تعطیلات طولانی آکسفورد به پایان رساندم. از اتمام آن بسیار خوشحال بودم چون حداقل امکان تجربه تمام کردن یک کتاب طولانی را به من داده بود. البته هیچ مسأله مهمی در مورد این کتاب پیش نیامد.

بعدها پس از این که از آکسفورد خارج شدم، واقعاً در شرایط بسیار سختی از گرفتاری و مشقت، نوشتن مطلبی بسیار جدی را آغاز کردم. سعی می‌کردم «صدای»^(۳) و «لحن»^(۴) مخصوص خود را بیابم (آنچه که حقیقتاً «من» بود و نه چیزی عاریه‌ای، یا یک نقش). این «صدای جدی، مرا به پایابهای گسترده افسردگی کشاند که مدتی در آن سرگردان بودم، تا این

□ بله. در نوشتن درباره هر چیزی، اول بودن، بی اندازه دشوار است. پس از آن، همیشه کمی کردن آسان است. بنابراین این کتابی را که من نوشتم - و ترکیبی از مشاهده، فرهنگ عامه، بریده‌های جراید و خاطرات شخصی بود - بسیاری از مردم می‌توانند بنویسند، اما در آن زمان درک این کتاب دشوار بود. نوشتن کتابی مثل «خیابان میگوئل» را در سال ۱۹۵۵ تصور کنید! امروزه مردم علاقه مندند درباره هندوستان یا دیگر مستعمرات سابق بنویسند، اما آن زمان نوشتن این مطالب مورد توجه قرار نمی‌گرفت. همراه داشتن این کتاب به مدت چهار سال و پیش از انتشار آن، برای من دشوار بود. این کتاب واقعاً مرا منقلب کرد و هنوز هم مانند شبحی بر من سایه افکنده است.

■ «خانه‌ای برای آقای بیس واس» نسبت به سه کتاب اول شما که کمدهای اجتماعی بودند نقطه عطفی محسوب می‌شود. شما از یک کمدهای سبک و سطحی، به لحن تلخ و جدی روی آوردید.

□ در واقع لحن آن تلخ نیست. این کتابی سراسر کمدهای است. شاید کمدهای آن کمتر لفظی باشد و کمتر مضحک؛ اما این حالت کمدهای در هر چیزی وجود دارد، من به شما اطمینان می‌دهم. شوخیها پیچیده تر شده‌اند و کمدهای پرمحتواتر. انسان

کاش من روشن و صریح باشم. دوست ندارم خواننده به خاطر من دچار اشتباه شود!

بدون نظری شوخ طبعانه نمی‌تواند به کارش ادامه دهد. کسی نمی‌تواند با این کمدهای زیربنائی تأیید گردد.

■ آیا تصدیق می‌کنید که داستان بعدی شما دیدگاهی خوشایندتر دارد؟ به نظر من در زمان حاضر، شما شیوه ملامت‌گری دارید.

□ واقع بین باشید. من کجا خشنم؟ کجا مرا بی‌رحم دیده‌اید؟ مثالی بزنید.

■ در «ایالتی آزاد».

□ این کتاب بدون رنج زیاد و اضطراب شخصی نوشته شد و خیلی موزون است. برای اولین بار در سال ۱۹۷۹ از من خواسته شد تا قسمتی از آن را در نیویورک قرائت کنم، در حین خواندن آن، متوجه خشونت فوق‌العاده آن اثر شدم - تا آن زمان متوجه آن نشده بودم، بنا بر این آگاهانه نبود. من از وجود آن خشونت تعجب کردم. وقتی به شوخیها رسیدیم، مردم خندیدند؛ اما آنچه بلافاصله در پی آن آمد، آنها را از خنده باز داشت. این، تجربه‌ای بسیار ناراحت‌کننده بود و احتمالاً شیوه‌ای را که کتاب طبق آن نوشته شده، منعکس می‌نماید - بدون اضطراب و رنج شخصی مربوط به زندگی خودم.

■ آیا تا به حال پیش آمده که چیزی ننویسید؟

□ اغلب اوقات، بیشتر روزها این طور است.

■ همینگوی روزی را که طی آن چیزی نمی‌نوشت، روز نزدیکتر به مرگ می‌نامید.

که کسی که دستنوشته‌ام را برایش فرستاده بودم، به من گفت باید آن را کنار بگذارم. او به من گفت که نوشته‌ام اشغال است؛ دلم می‌خواست او را بکشم ولی می‌دانستم که کاملاً حق دارد. چند هفته‌ای همراه با احساسی فلاکت‌ناپذیر سپری شد، چون نوشتن این کتاب پنج سال طول کشیده بود و هیچ نتیجه‌ای نداشت. من ببینید؟ یک نیاز شدید به نوشتن در من وجود داشت. من قبلاً تصمیم گرفته بودم که نوشتن را وسیله گذران زندگی خود کنم و زندگی‌ام را به این کار اختصاص داده بودم. بعد اتفاقی افتاد: ماورای این اندوه و ناامیدی، «صدای خود را یافتم. دو منبع ادبی، آن را به من الهام کرد: داستانهای پدرم که یک نویسنده - روزنامه‌نگار بود، اما داستانهای درباره پیشینه هندوئی ما می‌نوشت و در حین تلاش دریافت که وارث پیشینه‌ای درناکیم؛ و مطالعه یک رمان ماجراجویانه اسپانیایی به نام «لازاریلو تورمز» که جزء اولین کتابهای منتشر شده در سال ۱۵۵۴ بود. این کتاب، داستان کوتاهی درباره پسرک فقیری بود که در امپراتوری اسپانیا بزرگ شد. من لحن صدای آن را خیلی دوست داشتم. این دو منبع را به یکدیگر پیوند زدم و دریافتم که کاملاً با شخصیت من متناسب هستند؛ و نتیجه چیزی حقیقی و اصیل شد و ذهن من واقعاً به وسیله آنها قوت گرفت، یعنی به وسیله منابعی کاملاً متمایز.

■ در این زمان بود که نوشتن «خیابان میگوئل» را آغاز کردید؟

□ من مثل او رمانتیک نیستم، فقط کمی احساس ناراحتی می‌کنم. اما حالا به اندازه کافی عاقل هستم و به اندازه کافی تجربه کسب کرده‌ام تا بتوانم بفهمم که این وضعیت خوبی است. اگر موضوعی در ذهن من باشد، سرانجام مطمئناً بیرون خواهد آمد.

■ فکر می‌کنید زبان فقط باید سخنی را انتقال دهد؟

□ خوب، مردم باید کاری را که می‌خواهند انجام دهند. کاش نثر من روشن و صریح باشد: دوست ندارم خواننده به خاطر من دچار اشتباه شود؛ از او می‌خواهم آنچه را که می‌گویم و آنچه را توصیف می‌کنم، بدقت بررسی کند. نمی‌خواهم هیچ وقت بگوید: «خدای من! این، چه نوشته زیبایی است!» به نظر من بیان این جمله نشانه یک شکست است.

■ پس درست زمانی که افکار پیچیده‌اند، نثر منسجم باقی می‌ماند.

□ به زبان ساده، بله. همچنین من نباید از زبان تخصصی استفاده کنم؛ انسان با زبان تخصصی احاطه شده است. در روزنامه‌ها، در گفت‌وگوهای دوستانه و کسی که نویسنده باشد تنبیل می‌شود. او بکندی به کارگیری واژه‌ها را آغاز می‌کند. من نمی‌خواهم چنین اتفاقی بیفتد. واژه‌ها

ننوانستم بروم، اطلاعات من از بقیه کاملاً صفر است. این واقعاً جست‌وجوی همان چیزی است که من آن را قلمرو تاریکی می‌نامم.

■ گمان می‌کنید دانستن این که شما اهل کجا هستید و چه چیزی شما را آنچه هستید ساخته، در هدف و موضوعات مورد استفاده‌تان مؤثر است؟

□ وقتی کسی مثل من باشد (یعنی در جایی به دنیا آمده باشد که تاریخچه آن را نمی‌داند و هیچ کس از تاریخ آن سخن نمی‌گوید و در واقع تاریخ وجود ندارد یا در حقیقت فقط در اسناد و مدارک وجود دارد) وقتی این طور به دنیا آمده باشد، باید در پی یافتن اطلاعاتی درباره محلی که اهل آن است، باشد. این کار وقت زیادی می‌گیرد. انسان نمی‌تواند درباره این دنیا فقط به شکلی بنویسد که گوئی همه چیز مرتب و برای شما قابل قبول است. اگر فردی یک نویسنده فرانسوی یا انگلیسی باشد، با شناخت کاملی از ریشه‌ها و فرهنگش به دنیا می‌آید. ولی وقتی کسی مثل من به دنیا می‌آید، در یک مستعمره کشاورزی دوردست، باید همه چیز را بداند. نوشتن، برای من مرحله‌ای از تحقیق و یادگیری بوده است.

■ می‌خواهم سوالی بپرسم که پس از خواندن «قلمرو تاریکی» به ذهن آمده است. شما درباره یک تفکر هندوئی چنین نوشته‌اید

از او می‌خواهم آنچه را که می‌گویم و آنچه را توصیف می‌کنم، بدقت بررسی کند.

که جهان، خیالی باطل و توهمی است که فوق‌العاده جذاب به نظر می‌رسد و در عین حال برای شما ترسناک است. آیا درست متوجه شده‌ام؟

□ به نکته حساسی اشاره کرده‌اید. این هم هولناک و هم اغواکننده است. مردم می‌توانند از آن به عنوان عذر موجهی برای رخوت خود استفاده کنند - وقتی که کارها واقعاً بد پیش می‌روند و شما گرفتار دردسری شده‌اید، این ایده می‌تواند برای تسخیر و ورود به چنبره کوچک ذهن، یعنی جایی که جهان در آن، خیالی باطل و به عبارتی توهم است تسلی بخش باشد. این حس مدت چند هفته قبل از نوشتن «پیچی در رودخانه» همراه من بود. من حسی متفاوت از این که جهان، توهم و خیالی باطل است، داشتم - آن را در حال چرخش در فضا، در حالتی دیدم که گوئی واقعاً کل آن را تصور کرده بودم.

■ شما به کشورهای بسیاری سفر کرده‌اید. هندوستان، ایران، غرب آفریقا و جنوب شرقی آمریکا. آیا هنوز کششی به سفر احساس می‌کنید؟

□ می‌دانید؟ این کار کم کم دارد برایم سخت تر می‌شود. مسأله این است که من نمی‌توانم به جاهای مختلفی بروم بدون این که درباره آنها چیزی بنویسم. حس می‌کنم دلم برای کسب تجربه تنگ شده است. من آدمی نیستم که دائم به تعطیلات بروم.

ارزشمندند. دوست دارم آنها را به شیوه‌ای ارزشمند به کار ببریم.

■ نظرتان درباره نویسندگانی که از هندوستان ظهور کرده‌اند، چیست؟

□ درباره آنها فکر نکرده‌ام اما گمان می‌کنم هندوستان موضوعات زیادی برای نوشتن دارد. هندوستان قرن‌ها، زندگی اندیشه‌مندانه‌ای نداشته است. یک جامعه تشریفاتی - مذهبی بود که نیازی به نوشتن نداشت. اما زمانی که چنین جوامعی از زندگی تشریفاتی - مذهبی صرف بیرون می‌آیند و از نظر صنعتی، اقتصادی و تحصیلی پیشرفت می‌کنند، نیاز مردم به درک آنچه رخ می‌دهد، آغاز می‌شود. مردم به نویسندگانی می‌گروند که برای راهنمایی، برانگیختن و سر ذوق آوردن آنها آن جا هستند. فکر می‌کنم در زمان حاضر آثار بسیاری در هندوستان وجود دارد. موقعیت مناسب، موجب ظهور آن خواهد شد.

■ شما اغلب به هندوستان سفر می‌کنید. سی و پنج سال پیش اولین بار بود که به آن جا رفتید و بعد از آن به این سفرها ادامه دادید، هم برای نوشتن و هم برای گذراندن تعطیلات. سرچشمه دلبستگی مداوم شما به هندوستان چیست؟

□ در واقع اصل و نسب من. من با شناختی از گذشته‌ام که به پدر بزرگ و مادر بزرگم ختم می‌شد، به دنیا آمدم. جلوتر از آنها

■ موضوع کتاب جدید شما «ماورای یقین» نگاهی نیز به اسلام دارد که شما در کتاب «در میان مؤمنین» هم آن را بررسی کردید. آیا بروز هر مشکلی را به خاطر رنجش مدافعان اسلام (مسلمانان) از انتشار کتابتان پیش بینی می کردید؟

□ مردم احتمالاً از من انتقاد می کنند اما من خیلی مراقب هستم که هرگز یک دین یا اصول و مبانی آن را مورد انتقاد قرار ندهم. اکنون من فقط درباره مضامین تاریخی و اجتماعی صحبت می کنم. البته، همه کتابهای یک نویسنده نقد می شود اما به خاطر داشته باشید که این یک کتاب نظری نیست؛ بل که باز می گردد به نظر اولیه من درباره این که همه آثار یک نویسنده با یکدیگر هماهنگند؛ در سفرنامه هایی که من نوشته ام، برای رسیدن به فرمی کار کرده ام که در آن موقعیت، به جای این که مسافر از مردمی که بین آنها سفر می کند، مهمتر باشد، مردم مهمند. من درباره مردمی که دیدم، می نویسم - درباره تجربیات آنها. تمدن را نیز به وسیله این تجربیات بیان می کنم. این کتاب، بیان تجربیات شخصی است، بنابراین انتقاد از آن، به شیوه ای که گفتید، بسیار دشوار خواهد بود، چون نمی توانید بگوئید که این، داشتن سوء نیت درباره هر چیزی است. من به تجربیات شخصی نگاه می کردم و الگوئی می ساختم. حتی ممکن است براحتم بتوان گفت که این یک کتاب داستان یا قصه است.

■ بیشتر از آنچه در شیوه نوشتن «چرخشی در جنوب» و «اینک یک میلیون شورشی» به چشم می خورد؟

□ مطمئناً بله؛ این کتاب یک مبارزه متفاوت بود چون من در مورد عدم تکرار فرم بسیار سختگیرم. در این جاسی راوی وجود داشت که سعی می کردم آنها را به طوری متفاوت ارائه کنم (هر کدام به شیوه ای متفاوت) تا خواننده تصور نکند به او بی احترامی شده. داستانهایی را که به یک نحو خوانده می شوند، دوست ندارم.

■ وقتی کتابی را به پایان می رسانید، احساس فرسودگی می کنید؟

□ بله، انسان فرسوده می شود. این کارها خیلی کُند هستند - من در پایان نوشتن کتابی بسیار خسته می شوم. چشمهایم هم ناراحت است؛ حس می کنم دارم نابینا می شوم. انگشترانم آن قدر درد می کنند که آنها را با نوار چسب می بندم (تمام

نشانه های فیزیکی یک اتفاق بزرگ وجود دارد). سپس مرحله هیچ بودن فرا می رسد - کاملاً تهی. من در نه ماه گذشته واقعاً تهی بوده ام.

■ آیا طرح جدیدی در ذهن دارید؟

□ از این نظر که دوران کاری طولانی ای داشته ام، غیرعادی هستم. بیشتر مردم با زمینه هایی محدود، کتاب می نویسند. من نثرنویسم. کتاب نشر، دربردارنده هزاران هزار عقیده، بینش و تفکر است - این کار زیادی است. این الگو برای بیشتر مردم موضوع کوچکی درباره زندگی خودشان است. اگر نیرو داشتم، احتمالاً کار بیشتری انجام می دادم، همیشه موضوعات بیشتری برای نوشتن هست. فقط کم دارم انرژی و توانایی فیزیکی خود را از دست می دهم. می دانید؟ حالا انسان می تواند روزهای بسیاری را با حالت فیزیکی فلاکتباری بگذراند. من به شکل ناخوشایندی در حال پیر شدنم. مدتی طولانی خود را وقف این کار کردم. وقت زیادی را با تلاش برای خوب حس کردن گذراندم. انسان با زندگی، نوشتن و فکر کردن فرسوده می شود. حالا به اندازه کافی دستگیرتان شد؟

■ بله. شما گفت و گور دوست ندارید.

□ بله، از گفت و گو خوشم نمی آید، چون فکر می کنم که

افکار آن قدر ارزشمندند که انسان نمی تواند آنها را با سخن گفتن از ذهن خارج کند. حتی شاید شما آنها را از بین ببرید. □

گفت و گو کنندگان: جاناناتان راسن - تارون تی پال *

■ پانویس:

1_ Sir Vidiadhar Surajprasad Naipaul

2_ Paradise Lost

3_ Voice

4_ tone

۵. Calypso - ترانه ای متعلق به منطقه هند غربی، با زبانی آفریقایی درباره موضوع مورد علاقه روز.

* جاناناتان راسن سردبیر بخش فرهنگی «The Forward» است.

رمان او به نام «سبب حوا» در اوائل سال جاری توسط انتشارات «پلوم» منتشر شد. مقالات او در نشریات مختلفی به چاپ رسیده اند.

* تارون تی پال سردبیر مجله هندی «Out look» است.

منبع: فصلنامه Paris Review شماره ۱۴۸، پاییز ۱۹۹۸.